



دفتر شعر «شبی بدون تو و ساعتی که زنگ نمی‌زند» اثر اصغر عظیمی مهر را انتشارات سوره مهر در ۷۳ صفحه منتشر کرده است. این کتاب اختصاص دارد به هفت غزل‌مثنوی از اصغر عظیمی مهر؛ غزل‌مثنوی‌هایی (منهای مقدم) بانام: عاشقان تو شبیه‌اند به طاعون‌زده‌ها (۱۲ صفحه)، زندگی بی‌آرزو خالی‌ست (۱۳ صفحه)، شبیه جوهر تاریخ در بدایت اشیا (۷ صفحه)، پس از این شعر دیگر هیچ‌کس بانوی مبهم نیست (۸ صفحه)، چشم‌هایت را ببند... ۷ صفحه)، من ارباب جنونم! (۶ صفحه) و جنگ تماشاح سیاهی‌ست به مرداب زمین (۷ صفحه).

نخستین سبوالی که در ذهن هر مخاطبی نقش می‌بندد این است که: «چرا شعرهای این دفتر اینقدر بلند است؟ آن هم در این روزگار و این عصر که شعرها به سمت کوتاه شدن می‌روند؛ آن هم نه صرفا به این دلیل که روزگار، روزگار

الف. م. نیساری: «ناگزیر» نام دفتر شعری است از حامد صافی که انتشارات شهرستان ادب در ۵۰ صفحه چاپ و منتشر کرده است.

این دفتر ۲۲ شعر نیمایی دارد که منهای یکی، دو، سه شعر، اغلب‌شان یکی دو صفحه کتابی می‌شوند. شعرها این دفتر دارای مضامین و مفاهیم عام و عمومی‌اند، درباره شب، سکوت، آرزو، باران، تنهایی، شهر، غم، مرگ و... همچنین چند شعر در چند صفحه آخر کتاب که یکی درباره فلسطین است و چند شعر دیگر درباره «شهید».

دفتر شعر «ناگزیر» حامد صافی در سال ۱۴۰۰ و ۵۰۰ نسخه منتشر شده است. صافی متولد ۱۳۶۴ است.

ایک کمتر از ۴ دهه است شعر نیمایی نزد شاعران جوان کمرنگ شده و به جایش شعر سپید و غزل رونق بسیار گرفته است؛ خاصه غزل نو که بهتر است آنها را غزل امروز بنامیم. درباره شعر نیمایی نیز می‌توان گفت این شیوه و روش یا قالب دارای ظریف‌ت و قابلیت‌های خاص و توانمندی است و نخستین شیوه در شعر نو نیز بوده و هست؛ شعری با افاعیل کوتاه و بلند که اختیار دارد در بندها یا سطرهای خود دارای قافیه باشد یا نه. ۳-۴ نسل بعد از نیما یوشیج، همه شاعران توگرا به پیروی از انقلاب ادبی او شعر نو نیمایی می‌سروند، تااینکه شعر سپید توسط احمد شاملو ابداع و رفته رفته فراگیر شد همین فراگیری کم‌کم به مرور دور شدن اغلب شاعران از شعر نو نیمایی به سمت شعر نو سپید را در پی داشت. بعد از انقلاب، اگر چه شعر نو (عم از نیمایی و سپید) در میان شاعران طرفدار انقلاب نادیده گرفته شده بود اما چندنفر از میان شاعران شعر انقلاب به روش نیمایی اهمیت ویژه‌ای دادند؛ از قبصر امین‌پور گرفته تا سپید حسن حسینی، سلمان هراتی، غلامرضا رحمدل شرفشاده‌ی و ۲-۳ نفر دیگر که در این میان، بهترین شعرهای نیمایی این دوره در نهایت از آن و به نام قیصر امین‌پور رقم خورده است، حتی خود قیصر توانست این شیوه و قالب را به نوعی در بین شاعران انقلابی و آیینی دوباره رواج دهد. قیصر بعد از انقلاب در این شیوه موفق‌تر از سایر نیمایی‌سرایان عمل و شعر خود را در بستری از سادگی زلال و زبان سهل و ممتنع جاری کرده است. بعد از انقلاب، از نیمایی‌های محمدرضا عبدالملکیان و محمدرضا روزبه نیز نباید غافل بود.

اما از دفتر شعر «ناگزیر» حامد صافی برمی‌آید که او چندان در ادامه راه شاعران بعد از انقلاب موفق نباشد، این از شعر نیمایی پشت جلد کتابش که گویا برشی از یک شعر است:

«ای مرد

ای یگانه‌ترین همدرد

ای آستان غصه‌های نفسگیر

ای زخم‌هایی بی‌شمار تو

منشور خسته بودن یک مرد

ای مرد!

باید بزرگ شد

باید درخت بود.»

نیست و حتی رگه‌های برجسته‌ای از نظم نیز در آنها یافت می‌شود؛ مثلا در بخشی از شعر «شبیه جوهر تاریخ در بدایت اشیا» که اتفاقا چون اندیشه‌ورز و فلسفی می‌نماید و به نوعی عرفانی است؛ از این رو، باید از نظم دور باشد و از درجه شعریت بیشتری برخوردار باشد اما نگاه کلاسیک و نظم را (چنان که در شعرهای دیگر هم) در بسیاری از ابیات خود دارد:
«خدا کند کسی اینقدر بی‌اراده نباشد
کسی شبیه به من خوش خیال و ساده نباشد
برای رفتن از این‌جا بهانه‌ای که ندارم
به جز نه‌نشان مسافر – نه – خانه‌ای که ندارم
چه شهر مسخره‌ای! گوشه‌های دنج

اگر چه شهر بزرگی‌ست، جای دنج ندارد
که کولیاب همه در رقص سرکش تو برقصند
لبانگی از اسفنج –از چنگال و ذهن ابرم –
از این دردنگی منعطف ترترس! من ابرم!
تو را شبیه زنی پایه‌ماه فرض نکردم
و حس خود را به تو چون گناه فرض نکردم

جهنمی هم در انتظار آدم و جن نیست
و آنقدر که خدا وانمود کرده

خشن نیست
بیا که از ته قلمب تو را دعا کنم امشب
بیا دوباره تو را «لعنتی» صدا کنم امشبا!
و زخم‌های تنم یادگار عشق تو باشد
تمام رگ‌هایم کشتزار عشق تو باشد...»
غزل مثنوی‌های «شبی بدون تو و ساعتی که زنگ نمی‌زند» با توجه به بخشی از کفریات ظاهری – که می‌توان از آنها برداشت‌های عرفانی هم کرد – خالی از واژه‌های دینی، مذهبی و اسلامی نیستند؛ واژه‌هایی نظیر مسلمانی، قرآن، خدا، مومن و بسیار کلماتی از این دست؛ ضمن اینکه خالی از نگاه‌های فلسفی، عرفانی و عاشقانه نیست؛ مثلا

عاشقانه‌هایی از این‌دست؛ عاشقانه‌هایی گاه با ابیاتی که «غزل نو» را تداعی می‌کند؛ غزل نوبی که خود را پیرو مانیفست نیما یوشیج می‌داند؛ ابیاتی مثل بیت‌های یک، ۴، ۳، ۱۱ و ۱۲ زیر و... از شعری که نامش «پس از این شعر دیگر هیچ‌کس بانوی مبهم نیست» و طبعاً محتوای بعضی ابیاتش نیز به فراخور نوع زبان و نوع نگاه تازه، امروزی است و طبعاً نزدیک‌تر به غزل نو:
«بودی با خودم بردم تمام رنج‌هایم را
شبیبه باد در خود محو کردم رد پایم را
حلام کن، اگر گاهی تو را آزار می‌دادم
اگر از روی خودخواهی تو را آزار می‌دادم
خیال بوسه بر لب‌های تو چون خواب می‌ماند
چو دزدی جواهر از زن ارباب می‌ماند
به دست‌آویز تلخی از تو و انجیر دل کندَم
اگر چه زودباور بودم، اما دیر دل کندَم
– به نرمی لمس می‌کردیم بال شاپرک‌ها را
برایت جمع می‌کردم تمام قاصدک‌ها را –
نماند از عشق ما جز خاطرات کودکی چیزی
نمی‌بینم به جز لبخندهای زورکی چیزی
که شک کرده‌ست چشمانت به این بیگانه

مظنون
چو پیدا کردن یک قطره خون در خانه مظنون
مرا از خود نران؛ بی‌سرزنش یک روز خواهم رفت
اگر چه واضحم، اما شمی مرموز خواهم رفت
چو مظنونی که جسمش را پس از اقرار آویزد
و شاهی خویش را از پرده تالار آویزد
شبی که رفتی از این شهر ابری خونچکان بارید
به جای برف در خوابم تگرگ استخوان بارید!
اگر چه زود راه افتادم، اما دیر شد آن شب
و دستت در میان دستم من تبخیر شد آن شب»

همچنین دفتر شعر «شبی بدون تو و ساعتی که زنگ نمی‌زند» گاه سعی می‌کند بار فلسفی و اندیشگی شعرش را سنگین کرده و به رخ بکشد؛ مثل ابیات زیر که این به رخ کشیدن به خودی خود اشکالی ندارد، به شرطی که دو عنصر تخیل و عاطفه را از دست ندهد، یعنی اندیشه شعرش را بر بستر تخیل و احساس شعر جاری و روان کند:
«حل نشد در من تضاد بین جبر و احتمال
سربراه‌ی در جوانی، شیطنت بعد از کمال!
از سر دیوار حاشا ترس از اقرارم نبود

نگاهی به مجموعه شعر «ناگزیر» اثر حامد صافی

نیمایی‌هایی دور از شعر نیمایی

بی‌هوا
درخت باغ‌های من چه بی‌تفاوت ایستاده‌اند
همین دو روز پیش بود
که آسمان برای رود
شبیه لقمه‌های بادکرده روی دست خاک
چقدر آب، چقدر آفتاب
کرایه کرده بود
ولی چه سود
که طبع بستر لجوج بی‌حرک غریب رود
خشک بود

و این حکایت همیشه من و تو بود»

شعری که در انسجام ظاهری خود کمی می‌لنگد و از این رو، محتوای شعر نیز کمی گنگ و دور از ذهن شده است؛ اگر چه زبان و حرکت شعر پیچیده نیست، در واقع این گنگی برآمده از سستی ارتباط و ضعف هارمونی این اثر است که ۷ سطر آخرش که ساده و گویاست، ارتباط ساختاری مشخص یا حداقل قوی و قدرتمندی با سطرهای ماقبل خودش ندارد.

در شعر «مرگ را صدا کنید» هم معلوم نیست چرا «خانه شاعر خراب شده و برف‌های آرزویش آب شده و عشق پر کشیده و...»؛ یعنی ابتدا سطرهای اول را می‌پذیریم که به جایی از آنچه شاعر می‌گوید برسیم اما ناگهان بی‌هوا و بی‌دلیل، شاعر می‌برد می‌رود «به عمق چاه‌های خشک سرزمین مادری و ارتفاع شانه‌های پدر و...» تا مثلا بگوید که این کسر و کوتاهی‌ها و نداشتن‌ها از آنجا برآمده است اما در همین شعار دادن هم موفق نیست؛ چون بعد از این نیز ناگاه و بی‌هیچ زمینه‌ای می‌گوید:
«زخم خورددام/ من که مرده‌ام! پس چگونه حرف می‌زنم؟! پس چگونه راه می‌روم؟ و...» سپس با «کاش کاش کردن و اعلان بی‌ثمری کردن به شعرهای درباره مرگ می‌رسد و...» تنها قافیه پشت قافیه می‌آورد بی‌دلیل و بی‌هیچ نشانه‌ای از زیبایی‌شناسی موسیقی در شعر را با خود بیآورد. چون موسیقی در شعر نیز اگر چه به واسطه وزن و انواع قافیه‌ها و آهنگ‌های معلوم و محسوس و گاه نامعلوم محسوس و... خود را نشان می‌دهد و... و این یعنی هر جا و همیشه این فاصله نزدیک یا دور قافیه‌ها نیست که ایجاد موسیقی می‌کند؛ شاعر باید جای آنها را بخوبی بشناسد، چرا که گاه قافیه‌های نزدیک به هم، تنها به ظاهر ایجاد موسیقی می‌کنند اما در واقع تنها ایجاد تنافر صداهایی در گوش خواهند

نگاهی به دفتر شعر «شبی بدون تو و ساعتی که زنگ نمی‌زند» اثر اصغر عظیمی مهر

در نوسان زبان دیروز و امروز

| وارث گیلانی |

عاشقانه‌هایی از این‌دست؛ عاشقانه‌هایی گاه با ابیاتی که «غزل نو» را تداعی می‌کند؛ غزل نوبی که خود را پیرو مانیفست نیما یوشیج می‌داند؛ ابیاتی مثل بیت‌های یک، ۴، ۳، ۱۱ و ۱۲ زیر و... از شعری که نامش «پس از این شعر دیگر هیچ‌کس بانوی مبهم نیست» و طبعاً محتوای بعضی ابیاتش نیز به فراخور نوع زبان و نوع نگاه تازه، امروزی است و طبعاً نزدیک‌تر به غزل نو:
«بودی با خودم بردم تمام رنج‌هایم را
شبیبه باد در خود محو کردم رد پایم را
حلام کن، اگر گاهی تو را آزار می‌دادم
اگر از روی خودخواهی تو را آزار می‌دادم
خیال بوسه بر لب‌های تو چون خواب می‌ماند
چو دزدی جواهر از زن ارباب می‌ماند
به دست‌آویز تلخی از تو و انجیر دل کندَم
اگر چه زودباور بودم، اما دیر دل کندَم
– به نرمی لمس می‌کردیم بال شاپرک‌ها را
برایت جمع می‌کردم تمام قاصدک‌ها را –
نماند از عشق ما جز خاطرات کودکی چیزی
نمی‌بینم به جز لبخندهای زورکی چیزی
که شک کرده‌ست چشمانت به این بیگانه

مظنون
چو پیدا کردن یک قطره خون در خانه مظنون
مرا از خود نران؛ بی‌سرزنش یک روز خواهم رفت
اگر چه واضحم، اما شمی مرموز خواهم رفت
چو مظنونی که جسمش را پس از اقرار آویزد
و شاهی خویش را از لال‌ها چیزی نمی‌پرسد
شبی که رفتی از این شهر ابری خونچکان بارید
به جای برف در خوابم تگرگ استخوان بارید!
اگر چه زود راه افتادم، اما دیر شد آن شب
و دستت در میان دستم من تبخیر شد آن شب»

همچنین دفتر شعر «شبی بدون تو و ساعتی که زنگ نمی‌زند» گاه سعی می‌کند بار فلسفی و اندیشگی شعرش را سنگین کرده و به رخ بکشد؛ مثل ابیات زیر که این به رخ کشیدن به خودی خود اشکالی ندارد، به شرطی که دو عنصر تخیل و عاطفه را از دست ندهد، یعنی اندیشه شعرش را بر بستر تخیل و احساس شعر جاری و روان کند:
«حل نشد در من تضاد بین جبر و احتمال
سربراه‌ی در جوانی، شیطنت بعد از کمال!
از سر دیوار حاشا ترس از اقرارم نبود

چهارشنبه ۳ بهمن ۱۴۰۳

وطن امروز | شماره ۴۲۳۷

[شعر و ادب]



که شهرتی ندارد.

مهم‌ترین شاخصه منفی این دفتر شعر اصغر عظیمی مهر نیز در پراکندگی و آشفتگی ذهنی و زبانی به شکل غزل امروزی و نو و کلاسیک است، تا آنجا که اگر هر مصراع یا ابیتی را درک یا احساس کنیم اما اغلب بین ابیات‌شان نمی‌توان ارتباط برقرار کرد، زیرا شاعر پیش از موعود دست به نوگرایی زده است. او باید تجربه سال‌ها را اندک اندک در شعرها تزییق کند، تا اندک اندک بر کار و منطق کاری و عصبان و جسارت خود مسلط شده و شعرهایش را قوام بخشد، نه اینکه آنها را لجام‌گسیخته رها کند. مثبت و منفی شاخصه‌های این دفتر در نمونه‌هایی آورده شد که قابل رویت است.

دیگر نکته‌ای که می‌توان در ارتباط با دفتر شعر «شبی بدون تو و ساعتی که زنگ نمی‌زند» اصغر عظیمی مهر گفت این است که شعرهای او اگر چه ظاهری مستقل دارد و منحصر به شکل و زبان و نوع فضاسازی اشعار دفتر شعر عظیمی مهر است اما در واقع نزدیکی‌های بسیاری به صورت پنهان و آشکار با نوع زبان علی معلم‌دامغانی دارد، مثل ابیات زیر:

«خوب می‌فهمم اگر حال شبخوبن‌زده‌ها
عاشقان تو شبیه‌اند به طاعون‌زده‌ها
فخته در چشم تو شمشیر به اشک آلوده
طالع نحس تو! ـ تقدیر به اشک آلوده ـ
کس به جز تو زن افسانه‌ای شاهو نیست
هیچ‌کس غیر تو اسطوره دالاهو نیست
پر و بال پریان فروش سر راحت بود
گاه در شجه زنجیری به قدم‌گامت بود
و در آواز اساطیر تو را می‌شنوم
گیسوانت غلم کلاه آهنگر شد
برق چشمان تو انگیزه اسکندر شد
روح تریزی تو تا به خراسان برگشت
ناذر از هند سراسیمه به ایران برگشت
شاه بخشنده عقیق یمنی می‌بخشد
گانه انگشتر خود را به زنی می‌بخشد
روبه‌روی رخ تو مات نشیند خوش‌تر
داس بر ساقه غلات نشیند خوش‌تر
شاه می‌مُهر اگر عزل شود، بهتر نیست؟!
شعر بعد از تو اگر هزل شود، بهتر نیست!؟»

کرده، خاصه وقتی چندان معلوم و مشخص نباشد که شاعر چه می‌خواهد بگوید، آنگونه که صافی در شعر زیر:
«خانم خراب شد
برف‌های آرزو که روی سقف خانه بود
آب شد
عشق پر کشید
آسمان عذاب شد
آی آسمان! چقدر جاق سفی خانم نسته‌ای؟
آی پنجره او! هم شبیه من شکسته‌ای
چه خسته‌ای!

من به عمق چاه‌های خشک سرزمین مادری
من بر ارتفاع شانه‌های خسته‌ی پدر
زخم خورددام
من که مرده‌ام!
پس چگونه حرف می‌زنم؟
پس چگونه راه می‌روم؟
چون که قیر هم تحمل غم مرا نداشته‌ست
من به‌سان باد
من شبیه ابر
آشناترین غریبه‌ام
کاش لحظه‌ای
فقط به قدر لحظه‌ای
سرنوشت من
دره‌د در شدن نبود
کاش اینقدر عبورم از سقوط زندگی
بی‌ثمر نبود
مرگ را صدا کنید
زندگی برای من غریبه‌است
مرگ آشناترین غریبه‌است
مرگ را صدا کنید...»

شعر آخر دفتر شعر «ناگزیر» صافی است که هفتمین شعری است که او برای «شهید» گفته است، شاید بهترین، زیباترین و ساختارمندترین شعر این دفتر همین باشد که حسن ختام این نوشته است:
«آسمان دوباره شعر گفته است
خاک هم گل از گلش شکفته است
باد
راز خویش را
لا‌به‌لای بیدها نهفته است
ابر
گرد غصه را دوباره از نگاه خاک
شسته است
باز هم شهید دیگری
در خیال سرخ روزگار
خفته است.»